

بنی آدم خطاب است بر یکم کرد و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان  
 ماند لاجرم هر گاه آواز خوش شنوند لذت آن خطابشان یاد آید و بذوق  
 آن در حرکت آیند بمنون محبت ره گوید التماع مذاء من الحق للارواح  
 والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلك اللذائ والغشى عبارة عن الوصول  
 الى الحق والبكاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از ابوسهل معلو کی پرسید که  
 سماع چیست گفت لستحبت لابل الحقائق و یباح لابل العلم و کیره لابل الفسق  
 والفجور درین مقام احتراماً لاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن  
 رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمه از حقیقت آواز بکوشش ابل بوشش  
 رساند مقلد هر در بیان آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز  
 بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای  
 هند انا گویند و آن صدائی است که در ازل ازل بوده و الحال نیز بمقتضای  
 آنان کماکان بهمان صفت جاری است و اکثری از ارباب تحقیق بر آنند که علامت  
 ذات بیچون در مرتبه بخت عا بهمان صدای بی القطاع بود فقرا می سلیم و هندو آن  
 صدرا از جمله اذکار بزرگ شمرده بر ایضات شاقه حاصل نمایند چون بحال  
 همدن در استماع آن کوشش کرد و خصوصیت سامعه از میان برخیزد اما  
 در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن او از تصور نموده  
 بذکر سماعی و سلطان الاذکار موسوم گردانند و هندو لفظ شونک را بر آن فرود  
 آورده گرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت  
 موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از  
 فلاسفه یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد و گفت ای پسر زن حایض  
 مگر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و اراده حکیم از ابراد این  
 عبارت آن بود که شخصی که ماده وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

مفصله

چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزه نبوت انبیاست و اگر ازین  
 پیروی آنها پر توی از آن صد انصیب اولیاء امت شده باشد چه عجب القصه  
 حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدیم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت  
 از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدیم حکیم تصدیق نموده باز گشت دوم آواز  
 که بتوسط موجودات بصدور پیوندد آنرا اهل بند ابد گویند و آن کیفیت است  
 قائم بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه در چیزی که سبب  
 و مقاوم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا شدت  
 پیوندند که آنرا قریع گویند و ای آن میان متموج کرد در بر مشال تموج آب  
 و آن تموج باعث برحدوث کیفیتش کرد که آن را صوت و آواز گویند  
 صدای رعد و برق و سنک و آهن و چوب و غیره که برهم خورند ازین قبل است  
 اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفه دیگر نیز هست  
 چه هوایی که از دماغ و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند  
 بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و سبب حرکت کام و زبان  
 و شفقتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنة باختلاف  
 لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز  
 بحسب اختلاف مزاج است و گفتند در خلق آدمی همیشه تولید بلغم لزج  
 میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب  
 بود و اگر تحلیل نتواند برد مگذر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم  
 سالخورده را آواز مگذر میباشند چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است  
 و بر تحلیل مواد رذیله چنانکه باید قادر نیست و از معالجه مجرب اطبای  
 هند است اگر قدری جو پاک کرده در شیر زهرک تا نوره تاسه روز ته  
 نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده با تشش نرم بریان کنند

و هر روز چهار پنج بار هر بار بوزن دو سه ماشه اختیار نمایند در عرض یک هفته کم و بیش صفای حنجره حاصل آید شروع در اصل مدتها بعد از تمسید مقدمات نموده میشود که چون لذت موسیقی بر طوائف انام اعم و اشمل افتاده است هر گروهی از آهنگ زیر و بم نوعی که مطبوع و مستحسن نموده عشرت پیرا و بهره اندوزند **نظریه** ۲

هر طایفه بحبت و جوش	دانند تورا بکفت کوش
مرغان چمن بر صبحا	خوانند تورا با صلاصی

آنچه امروز در ایران و توران و هندوستان نزد ارباب الباب اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمات که تعلق بایل ولایت دارد و قسم دوم آنکه مخصوص بایل هند است بقول فخر رازی راه ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمان و در حدیقه الانوار آورده که حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید فر و ارب لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواهد گردید حکیم علی الصبحاح بر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنگها را از کوره بر آورده بمطرقه می کوفتند و صدا زیر و بم از هر طرف بلند شده بود حکیم در آنجا براقبه نشست و از آدا ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر موعظ و نصایح ترتیب داد و در مجمع بنی اسرائیل آمده با آهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بقصر نغمات طلایه از خود رفتند پیش از پیش راغب گردیدند **سر بسا**

دل وقت سماع بوی دلدار برد	جان را بر سر آورده اسرار برد
این نغمه چو مرگبی است مروح تورا	بر دارد و خوشش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعمق نظر در یافتند که از آفتاب عالمتاب  
در هنگام تحویل هر برجی بر برجی صوتی دیگر صدور می یابد لاجرم مطابق  
بروج اثنا عشره مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت  
مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است **نظماً** ۷

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله	پس حسینی و راهوتی و حجاز

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیت و چهار رسیده  
و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند و لا  
مانع فی از دیاده من الامتزازات و بعضی بر آنند که حکیم فیثا غورس  
اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه  
خوش آئنده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است  
که نسبت شریفه که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطء و مقادیر از منته  
که تابع اوست واقع است بر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار این نظام  
عالم کون و فساد بر آن معنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را باوزن  
بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد و در علم  
موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و  
هر نسبت که بر وجهی از وجه انحلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد  
ملائمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل یمانا متفطن صاحب بصیرت  
داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدال است که میان اجزای  
عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود  
پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت  
شریفه در هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اهترزاز او گردد چون حسن

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و بلاغت و طمایت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از تناسب است انتمی و مسعودیک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را امر اجهاست در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب مزاجها بطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فراگیرند و باعتبار مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید در نغمات اهل هند در ایجاد و ابستدای آن اختلافات بسیار است تا بحدی که در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا بر ناهد متفرع ساخته ازلی و ابدی گویند و این ایت نزدیک است باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنک پوری شنیدم و ازین است که بسیاری از نغمه پردازان هند در سالخه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایه گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظمه

بروحانی پرند از نغمه دوست      بسین دهن را که چون بر میدرد پوست

و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط مکانات صورت پذیر است میهارند و درین طایفه نیز اختلاف است که روی بکشن خواه مرزاده را چه کنس که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضرورتی البطلان است چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند را که معدود که در عنفوان شباب

نغمات  
اهل هند

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نبودن آن را که در اهل هند  
 شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایجان دکن بر آن اتفاق دارند  
 آن است که هماد یوسر حلقه دیوان آفاق بوده و جمیع دیوان اطاعت  
 بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش ویوسی عدد پری که با هر دیو  
 پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات  
 شبان روزی با هم سنگی معین پرستش او میکردند نام راک و راکنی براسا  
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت  
 و باقی از امیزش دوسه راک و راکنی تا شش راک ویوسی راکنی بهم رسید  
 و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار افزون است حکم حروف  
 مفرده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود این امیزش و ترکیب  
 از تصرفات حضرت انسان است و بعضی گویند که تعداد بهار جا بموجب خبر  
 استادان دکن چهل و نه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهار جایی  
 مشهور و غیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایده نمود  
 چه ظاهراست که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعه اهل درد  
 از استماع آن استماع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راک و راکنی  
 اصلی که درین مقام ناکزیرافت داد کف نمود و اسامی شش راک این است  
 اول بهیرون دوم مالکوسس سیم هندول چهارم دیکن پنجم سری راک  
 ششم یکبه راک چون در اسامی راکنیها روایات متنوعه است بدانچه  
 متازیک ظایفه بود می پردازد اسامی راکنیهای بهیرون اول بهیرون  
 دوم مالسری سیم نت نار این چهارم پت منجری پنجم لالت اسامی راکنیهای  
 مالکوسس اول مالی کورا دوم کهناتوی سیم مارو چهارم راکنی پنجم  
 کن کلی اسامی راکنیهای هندول اول بلاول دوم تویوی سیم

و یک کعبه چهارم کند بار پنجم مداده اسامی را کنیه های دیگر اول  
 دهناسری دوم کلیان سیم پور یا چهارم که از پنجم ویسی اسامی را کنیه های  
 سری را که اول کوری دوم کلب سیم بهم چهارم کوجری پنجم اسوری  
 اسامی میگردند اول سده طار و دوم کامودی سیم بنگال چهارم کوند  
 پنجم مگود و پیران بسیار با آنها نسبت کنند ما دهنول که یکی از ثقات این فن  
 بود بر آن رفته که هر راکی پنج را کنی و شصت سپردار و چست پنجه شیخ عالم  
 در رساله تالیف خود که موسوم با دهنول ساخته بتفصیل ذکر نموده است  
 و بطور این جماعت هفت سراسر است که آن را سبت سر کونید و کونید در نوع بشر  
 هیچیک از متقدمین و متأخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر خاصه  
 دیوان است و درین هفت سر مقامات است که آنرا کرام گویند اما در  
 انتقال را که از دیوان با انسان در روایت است طایفه گویند که در ایام  
 پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را  
 از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان  
 که گفته اند کیومرث را که اول پادشاهان روی زمین بود در آن مقام پسر  
 با دیوان محاربات صعوبت می داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن  
 هنگام دیوان متوهم گردیده بچبال دور دست افتادند و از نظر انسان  
 مستور گشتند و زعم کرده ای آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند و اجتناباً  
 بر آحاد الناس ظاهر نمی شدند و لیکن نایکان ملک دکن که نسبت بلکه با  
 دیگر یولاخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند  
 و مدتهای مدید و عمدی بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا سانس  
 کرت گویند در مدح و تماد یو و پسر لطیفش کیفس نام داشت و دیگر دیوان  
 ساخته بیت پرستش میخواندند چه در معبد با و چه در مجالس اهل دول همین رسم

بود و آن را کیت و سنکیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوچین  
 یک دهر بیت مشتمل بر اجزای نایک و نایکا یعنی مردوزن بزبان گواپیار تصنیف  
 کرد و در بیرون راک بسته بحضور نایک چربو که سر آمد آن روز کار بود  
 بخواند نایک آن را پسندید و در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی که  
 سپهر آورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است  
 نایک در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چاره روی داد نایک گفت چه جای  
 تحسین است علم ما را که از قرنهای پیش بر روی کار بود امروز از رواج انداختی  
 چه با اینهمه تصرف که موسیقی را برد لهاست چون بسر گذشت مردوزن  
 آمیخته کرد و در عبارات سریع الفهم او اشد این طریق دشوار را کیت که  
 رغبت نماید و نیز آگاه باش که کنایه عظیم از تو سر زده که عبادت را لذت  
 بدل ساختی و بحکایات عاشقی و معشوقی بر آمیختی بسا مردم تن پرست باشند  
 که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و این معنی سرمایه فساد  
 عظیم کرد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم سرزند راجه خجل گردید ولیکن آن  
 دهر بیت چون بزبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه دهر  
 بیتها ساخته بهنگامه نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاهی  
 ندیده تصنیف دهر بیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است  
 و پس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تحت نشین جوینور دهر بیت را که مشتمل  
 بر چهار مصراع میشد تخفیف داده برد و مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی  
 کرده رنگین تر ساخت و بحیال و چنگله موسوم گردانید ولیکن گفتگوی  
 مجاز صریح تر نمود چنانکه تاویل کنندگان از ثقات نباشد خلاصه مضمونش را  
 بجانب حقیقت نتواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد  
 کردید نایک گواپیل که در علم سنکت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت



دعوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و  
 هفتصد و یک سوار با وی بود بھر شهری که میرسید حاکم آنجا هر چه از نقد  
 و جنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دلی بهلازمست  
 سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان  
 پای تحت چهره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجہ خسرو  
 دہلوی علیہ الرحمہ والغفران مشورت در میان آورد چنانچه  
 مشهور است شبی خواجہ را در زیر تخت خود پنهان ساخت تا یک  
 کوپال سنکیت بخواند و خواجہ از کمال فراست قانون آن را بخاطر  
 داشته و تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و آنرا  
 قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل  
 الاکل شیء ما خلا اللہ باطل ..... درج نموده است روز دیگر حضرت  
 خواجہ در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد  
 و گفت اگر چه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریق دزدی  
 نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک  
 بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوطن گردید و سلطان مالی فراوان  
 بوی انعام فرمود این است شتمه از بیان موسیقی که مؤلف او راق را  
 بعد از صحبت های ثقات این فن و مطالعه کتب معلوم شده بود اما صورت  
 صوت و آهنگ را بعد قلم و مداد در عرصه قرطاس جلوه کرساختن ممکن  
 نیست همانا که اشکال این علم از زمین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع  
 علوم خود را غالب یافته و درین علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب  
 ملا محمد طاهر کشمیری غنی تخلص داشت و این اسم را صفت ذات  
 خود ساخته در عین بی دستگاہی بکمال جمعیت میکذرا نید همواره چون زمره

ملا محمد طاهر  
 کشمیری

بآب خود سرسبز بوده از شان ابر و شوکت دریا فراغت داشتی  
 و بر ننگ مر و ارید در صدف زاویه بیاس ابر و مقید بودی اشعارش  
 مانند کلهای کشمیر همواره با طراوت معنی و طرز کلامش چون کلام  
 خوبان پیوسته با طلاوت واردات او را معنی خاص بسیار است  
 و مضامین تازه بی قیاس شاکر و شیخ محسن فانی بود بعد و طبع در آک  
 در فنون و علوم بر او ستاد چیره دستی مینمود هر گاه شیخ را مسئله  
 مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب  
 بر پنجه شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استناد  
 سبقت گزید با این ضیق فرصت آنچه از طبع و قادش سر زده بود امروز  
 در ایران و توران و سواد هند و ستان بر افواه و السنه جاری است  
 و این بیت از غیب و انبهای اوست **نظم**

نگرد و شعر من مشهور تا جان در تنم باشد | که بعد از مرگ ابو نافع بیرون میدهد بورا

محمد علی ماهر متبتنای میرزا جعفر معانی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد  
 کردید در تاریخ و فاشش این قطعه نظم کرده است

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی | غنی سر حلقه اصحاب در نکته دانی شد  
 تهی چون کرد بزم شیخ را کرد دیار بخش | که آگاهی سومی دار بقا از دار فانی شد

گویند عنایت خان پسر خلف خان ناظم صوبه کشمیر دعوی کرد که شعری که از  
 یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی  
 شنید این دعوی از وی پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر منمی  
 عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه  
 با خان مذکور ملاقات نکرد از زاده طبعش این غزل ثبت شد

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پارا | کنم زنجیر پای خویشتم و امان صحرارا

اگر شهرت بوسه دارمی اسیر دام عزالت شو  
بزم می پرستان محبتش عزتی دارد  
شکست از هر در و دیوار می بارد مگر کردن  
اگر لب از سخن کفن فرو بستیم جا دارد  
غنی روز سیاه پر کنعان را تا شاکن

که در پر واز دارد گوشه گیری نام عنقا را  
که چون آید بجلوس شیشه خالی میکند جارا  
ز رنگ چهره ما رخت رنگ خانه ما را  
که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را  
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

منبعها  
شبی

فضایل کتاب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل  
نویسش بکماله عبور نموده منظور نظر ابوالنضر نصیر الدین محمد سلطان شجاع  
گردید و بعد طالع طبع شد سرآمد مدح سرایان گشته مورد وصلت  
کرانمایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کج رویها طرح  
دیگر انداخت و بر شاهزاده مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت  
بی نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی  
چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش کجا کشید و بر جان  
و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از عزلیات اوست

از خنده لبش تا ننگ خوان نمک شد  
چاک دل من دید و لبش کرد تبسم  
ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیم  
از چشم من امروز رود بر سردریا  
از شرم شدم آب که در خانه چشمم  
از حق نمک داغ دلم چشم پوشید  
بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز  
رود او بدینان غزل بر ننگ امشب

در شور شد اشک من و باران نمک شد  
امروز لب زخم زباندان نمک شد  
زخم دل ما بسته پیمان نمک شد  
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد  
عکس لب میگون تو همان نمک شد  
تا زخم دل از قدر شناسان نمک شد  
دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد  
یکدم که دل از قافیه سخنان نمک شد

منبعها  
شبی

ملا صبحی اصلش از کتیر است بکمال فضل و نهایت خوشگونی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدّة العمر بر همسران چهره دستی نموده نوبت سخن سرانی بد بکیران حواله نمود از او است

معلم افکنند او را تو اسطرلاب دریا بدان مانند که گیری دامن کرداب در دریا که با این شور نگشوده است چشم از خواب دریا اگر چون عکس خود را افکنم بی تاب در دریا باندازی که صیاد افکنند قلاب در دریا

چو از طوفان اشک رود سیلاب دریا بکام فتنه دوران مدد از آسمان جستن ندانم از که امین باده سرخوش شد جناب آخر ز بس کابیده ام از تشنگی بی او عجب بود سر زلف درازی سایه افکنده است در چشم

ملا فطرت

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم لکهر است ملک اینان در میان ولایت بند و ستان بر شمال سر بر جی افتاده قلعه رمتاس که بر لب دریای حیدر کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبه روزگار شیر شاه غازی روح اندر وجه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میکردند گویند در هنگامی که بکرم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه کرور روپیرا جواهر کرانها بر روی نصب کردید و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود شعرای پای تخت در تمثیل و توصیف قصائد و غزلیات آوردند از آن جمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن رفتاد

نقش نام شاه دیدم در کین آفتاب ثانی صاحبقران کآمد قرین آفتاب تخم کلهای مدحش در زمین آفتاب موج دریای خجالت بر حسین آفتاب چون دید بضا بود در آستین آفتاب

صبحم کز فیض کسبم بنشین آفتاب شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه معجز و صف سریش من که میکارم بدوق تخت شاهنشاه ماز آب که بر پید کند صفحہ اشعار من از وصف تخت پادشاه

روی اورنگ شهنشه ز آفتاب لعل و در خوبی اعجاز مدح شاه رانازم که هست شادمان ظل شهنشه بر جهان با پند باد	خیر کی بخشد بچشم دور بین آفتاب از بلندی معنی من دل نشین آفتاب تا بود رخ فلک در زیره زین آفتاب
--	---

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سر بر مکلف بکمال حشمت  
و نهایت تجمل نشسته فرود آمد و دو کانه بخصوع و خشوع تمام بجا آورده  
زمانی در از در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب  
سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او بر آن تخت  
دعوی خدای می کرد گواه باشید که من بر این تخت مرصع دعوی بندگی  
دارم حضار مجلس از فضیلتی نامدار و امرای عالی مقدار متفق اللفظ  
بدعای از ویاد عمر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بکشادند القصه  
چون ثوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان  
قصیده در مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتی پسند خاطر  
قیاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه  
مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشرعیل ندارد و این صنعت را  
فعل عبث می شمارد فرمود مابدولت میخواهیم که بعد ازین کرد این اندیشه  
بگرد خاطر تو نکرد و سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته  
ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نفیستاد تا آنکه در شهر سنه  
هزار و هفتاد و نه از جمیع فکر باخلاصی یافت قصیده مذکور بطریق دیگر قلمی کردید

آن کیست که ز حقه لعل نشان بد آب حیات خضر که عمریت جاودان فکر سخن طراز که خضریت فی المثل ابر قلم که آب سیه میچسکد از و	در خواب اگر دید بطریق کمان دهد تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد خود در عدم رود چون نشان زان میان رنگ سخن ز وصف رخ گلرخان دهد
--	---

قد تو در خرام بگلکشت بوستان  
 آنجا که اوست ناله عاشق کجا رسد  
 از چشم جان ستانش چو خواهم حیات تو  
 کردل ستاند از نکه عشوه آفرین  
 چون شیشه شراب که با محبت دهند  
 نازم بچهره ات که بهنگام می زنگس  
 هر چیز را بجا صیتی آفسرید اند  
 من خود بدرد یار خوشم و رنزه روزگار  
 چشمش با پروان و مژه کشت عالمی  
 ز لطف مزوری است مکن اعتبار او  
 مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب  
 مرد آن بود که کر همه عالم بد و در مسند  
 ما جان بنقد مهر و وفاراده ایم و بس  
 شاید مراد من که نخواهم ز آسمان  
 شاهی که از برای سر دشمنان دین  
 بهرام صولتی که ز همیشه سپه گریز  
 تا ارض بر سکون سعادرت حرکت است  
 ز بند باد بر سر اورنگ سلطنت

صد بیخ و خم ز شرم لب و چنان دهد  
 که بال جبر شیل بمرغ فغان دهد  
 مگر کان جواب من بزبان سنان دهد  
 صد دل عوض ز طره عنبر فشان دهد  
 کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد  
 ز نیکینی بهار بفصل خزان دهد  
 کی سر در کلو اثر زعفران دهد  
 کی این قدر الم بدل شادمان دهد  
 کس ترک مست را از چه تیر و کان دهد  
 از عشوه گردلی بتوشب در میان دهد  
 یاد از طراوت سخن باستان دهد  
 دل کم دهد بشادی و غم تا که جان دهد  
 دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد  
 اورنگ زیب عادل کیشی ستان دهد  
 بهر نثار گوهر تیغ میسان دهد  
 که دون عثمان خود بره که گمان دهد  
 تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد  
 تا ابر و مهر رونق در پای و کان دهد

سالک سالک نکرانی شینجی محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل  
 متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده و تکلم  
 کشمیر بخانه اش می رفتند چند روز در عمو به آله آباد خدمت صدارت  
 داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تمام بحالش

فانی  
 شینجی محسن

مرعی میفرمودند اما چون فتح بلخ بردست سلطان مراد بخش اتفاق افتاد  
 و در محمد خان تخت نشین آنجا بریده بکریخت و اموال وی ضبط شد  
 در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند  
 از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت  
 معزول گردید اما سالها فرخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر  
 از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده اشتغال داشت و اکثری  
 از شاگردانش ساده رو بودند در میان باطنی حویلی نشینی مرتجع با حوض  
 سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هر هنگام نصف اشبار در آنجا  
 می نشست و یک شاگرد بنوبت بجهت سبق میرفت گویند شیخ را با یکی از اولادها  
 کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بوده است  
 و بستی نام بود از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان نام فرم کشمیر نیز با وی  
 تعلق خاطر پیدا کرد و بر چند اورا بنقد و جنس فریب داد خاطرش بجانب  
 خود مایل نیافت آخر از واسوختیها غزلی در جو نجی و شیخ محسن  
 گفت شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد و اما آن نجی	مرد را در جنس آرد بوی نمان نجی
لذت جنس نجی شد شکر و دستار شیخ	رشته تدبیر او شد بند نمان نجی

در ابیات دیگر نیز بخش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا  
 مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنا بر ملاحظه نگارنده ظفر خان  
 ناشنیده انگاشت و خاطر بخواهان فرود نیامد و در حالت شیخ در سنه  
 هزار و هشتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیده وی که در  
 مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ بندگان  
 در آن درج نموده و بطریق آ آورده که زیر پیوسته و خوش ناست

نوبهار آمد بسیر گلشن بندوستان  
 چشم مردم از سواد بند روشن میشود  
 در چمن بر صبح مینا بر کندراک لبنت  
 بسکه دارد در چمن مهیل گرفتاری بسود  
 چمبند میکند در چمن دست گلچین را بزر  
 شب ز شبنم بار جستلی بگردن افکند  
 باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار  
 چشم ز کس از سواد بند روشن میشود  
 کرده کلهها هم غزلها خوانده در وصف بها  
 بسکه سون میکند باده زبان و صف چمن  
 تالب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار  
 سیم و زر را وام میکند در جستلی و سیل  
 پادشاه قدر دان شاه جهان که فیض او  
 از هوای گرم در بندوستان خود باک نیست  
 نیست تنها بار بردار و قار او زمین  
 جزیره از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود  
 بسپیکس از سفره احسان او بی بهره نیست  
 در زمان دولتش نمود عدل و بهمنی نصیب

زیدار طوطی بجای پر بر ارد برک بان  
 کونیا رد کس متاع سرمه را از اصفهان  
 نیست طوطی بجز کلین چون بلبل زبان  
 زیدار قمری ز طوق خویش بند آشیان  
 لاله می بندد حنا چون گل سپای باغبان  
 تا تواند شد حریف شاهد بندوستان  
 شد همه صحن زمین هم رنگ بام آسمان  
 گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه دان  
 لیک نبود در چمن چون سبزه کس طلب لسان  
 دور نمود که ز حیرت غنچه را و اشک دمان  
 جدول ز بخار دارد صفحی آب روان  
 ز کس از بهر نثار ثانی صا جعفران  
 گوشه باغ جهان شد رشک گلزار جهان  
 بر سرش تا سایه بال باشد سایبان  
 بسته کردون هم کرد خدش از کلهش  
 همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان  
 شد زود و مطمحش آباد چندین دودمان  
 میکند در چشم دشمن سرمه از میل سنان

صیما رضی دانمش از تربیت کرده ای شاه بلند اقبال سلطان دارا شکوه است  
 و بدستگیری استعداد و پایمردی طالع در محفل بیا یونش راه داشت  
 گویند شاهزاده مذکور در جایزه حسن مطلع این غزل که سر قوم میکند  
 یک لک روپیه میر مثنوی عطا فرمود غزل این است

ضمیمه  
 دانمش



موسم آن شد که ابر ترچمن پرور شود  
تا که راسیراب کن ای برنیسان در بهنا  
نال ببل بهمان در پرده برک کلاست  
مابذوق کریمستی درین بزم آمدیم  
راز پوشیدن نباید دانش از بی با عشق

نکبت کل مایه شور چون در سر شود  
قطره تامل می تواند شد چرا که بر شود  
بی دماغ کاش ازین یک پرده ناز کتر شود  
می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود  
در میان انجمن پروانه خاک تر شود

مجلس  
مجلس  
مجلس

مجلس مهین فوجی اصلش از خطه تبرکه شیراز است چون همواره نوکر  
سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری در کمال نختگی داشت مداح  
وندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیک شاه شجاعی بود  
و مورد صلوات کرانایه میگردید اما در اواخر شباب بعد از آنکه شروئی  
تمام بهرسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی کلکشت مصلی  
و آب رکن آباد امسکیرومی گشته بر خست میرزای مذکور بمقصد شتافت  
و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات تبرکه ب وطن رفت اما از آیند های  
آن صوب با صواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن دارلی و فامقیم گشته مسافر  
ملک بقا کردید این غزل از جمله اشعار او ثبت گردید

بی وصف تو ای سلسله پیوند بیانها  
در وادی شوق تو نیا بیم دلیلی  
آن را که بود ای تو در باخت دل و دین  
آنها که بعقل از تونشان می طلبیدند  
یوسف صفتان نیز بازار نکویی  
دست طلب شاه و کدادر غور بخت  
فوجی خبر از سر حقیقت توان یافت

کوتاه ز دامان سخن دست زبانها  
بر خاسته زین مرحله چون کردن آنها  
سرمایه سود و جهان است زبانهها  
پیراهن مهتاب نمودند کتانهها  
از گرمی سود ای تو در بسته دکانها  
از سفره احسان تو آراسته خوانها  
بر روی یقین پرده کشیده است کمانها

فصل  
فصل  
فصل

مرکز دایره راست کیشی اسد خلق شیخ محمد سعید فرشتی بیان

صوری و شرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شمیم و ابراز  
 مکارم اخلاق و ادای کثادکی پیشانی و تقریر بی تعین وقت و تحسیر  
 استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلس از معهوره طبرکه  
 مولتان است همواره بدد بخت بلند و یاوری طالع ارجمند محذور روزگار  
 بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردیده بصوبه احمد آباد  
 کجرات رفت و کتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود  
 چنانکه هیچگاه سؤلش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قصاید غرا گفته  
 و در جمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت  
 بجرای شاهزاده میرفت داروغه غلخانه که یکی از جلیله با بود راه نذا و شیخ این

ای شاه جنابت چو جناب الله است این جلیله دیو فعل مستماع درت	رابعی نوشته فرستاد ۷ هر حکم تو چون حکم کتاب الله است ابدیس صفت مانع باب الله است
---	--

افتاد و فرمود که غیر از محل زمانه در هر جا شیخ باید مانع نشوند صفای  
 روزمره و طرز کلام شیخ آنچه بود که با هر کس از ملوک و خوانین و احاد  
 الناس له صحبت میداشت و زلفته وی میگردید حاضر جوابی و بدیهه  
 کوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بر روز عید الفطر کو سفندی بدست  
 خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرر است بازمانده بود سلطان  
 ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند

عید قربان است و بخوام که قربانت شوم بچو چشمم کو سفند گشته حیرانت شوم	
---	--

و همچنین نوبت دیگر بر روز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای  
 مجرای زفته بود چون نظر سلطان بر وی افتاد فرمود که در تنبیت عید  
 چیزی گفته اید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که تا سلطان

از ادای دو کانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید که امی صاحب  
عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذ  
سفید در جیب بود بر آورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب  
مایل است در همان تمهید بداهت غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میسپرد  
و این ابیات رنگین میخواند

<p>روز عید است لب خشک می آلود کنید دیر گاهی است که از دیر مغان دور تریم حرف بی صرغ و اعظمتوان کرد بکوش هست بهبود شتابندگی شاه مراد شیوه صدق چو سرمایه هر سود بود پدرش یافت ره از طالع مسعود سعید</p>	<p>چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید زود باشید و کف جام زرا ندود کنید کوش بر زمزمه چنگ و نی و عود کنید بهتر آن است که اندیشه بهبود کنید هست امید کزین شیوه بسی سود کنید سعی در یافتن طالع مسعود کنید</p>
--	---

چون غزل تمام رسید فرمود کاغذ را بابد میسپد شیخ با لضروره همان کاغذ  
سفید دست داد سلطان کاغذ نا نوشته دیده متحیر شد و فرمود که مگر  
شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیمه انشا کرده اید گفت بل  
القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزايد بود تا آنکه روز کار شعبده  
دیگر انگینت و حضرت صاحبقران ثانی بر استماع غفلهای شاهزاده علی نقی را  
که از منصب اران عمده روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاش مقرر نمود  
و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلین صادر کردید که از صلاح و صواب بدید موی  
ایه در کلی امور سر موی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بلا زمت  
سلطان رسید روز اول صحبت وی نا چاق افتاد و ساعت بساعت  
غبار خاطر با بلندی گرامی بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان هیچ جانب  
دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهده این حال روزی چند خون حکم خورد

و آخر الامرتاب نیاورده دو قطعه دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ  
 نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر  
 یکی ازین دو دستک مهر باید کرد و الا بدین خنجر که در کمر دارم خود را بپلاک  
 می سازم سلطان چون او را فرستاده پادشاه میدانست لاچار بر دستک  
 شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمد آباد  
 برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی  
 نموده بود غشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی  
 در جواب نوشت و این عنبر در ضمن عبارت درج نمود

چپیده است زلف تو بهر شکست ما  
 ای سرومن بگو که چه خیزد ز دست ما  
 جز تیر بی خطا که بر آمد ز شست ما  
 سد کنذری شده این بند دست ما  
 ما و سر نیاز و بت خود پرست ما

شکل بود بکوی تو دیگر نشست ما  
 چون سبزه در ره تو بجز بافتادی  
 در دم که بار قیب تو خاطر نشان کند  
 دل بسته در خیال میان جان بلند زلف  
 فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید

باقی مضمون عرض داشت از اینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه  
 جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت  
 نوکری سرکازش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر  
 شاه با وجود منصب قلیل تقریبی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان  
 دیوان اعلی و غیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت  
 می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار  
 پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص  
 ورزید و چون جانبین صفای طویت متحقق بود هیچگاه غبار خاطری  
 سنک راه افتاد نکردید و بعد از واقعه والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنه هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خوانان مرک بود  
تا آنکه روز پنجشنبه او آخر رمضان سنه هزار و هشتاد و هفت در بهنگامی که بحکم  
پادشاه بشهر ملتان رفته بود ازین عالم رحلت نمود و در مقبره عالی که خودش بنا

آفتاب کمال و دانش و فضل

او چو جان بود و جان نمیدوسن

هو الا قول والاخر و الظاهر والظن

نهاده بود مدفون گشت نظمه

زیرا بر اجل جمال نهفت

زنده را مرثیت ندانم گفت

و هو بكل شیئی علیم این قصیده عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا زاده طبع است

باین سرای سپنجی چه گشته مانوس

که وانموده بچشم تو چون خسته عروس

بخوان حکایت اسحاب کف و دقیانوس

همیشه چند توان بود کودن و کابوس

که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس

نواختند ز دعوی به نوبت خود کوس

ز بودشان اثری بهم نماند محسوس

که برد از کف او صخره جنتی منجوس

کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس

میان ما ہی کیران ز سلطنت مایوس

ز مانه رام شد و تخت و دولتش مانوس

بغیر قصه و افسانه های پرافسوس

چو کیقباد و چو کنخسر و چو کیکاوس

چو هر س و چو بقو ماجش و چو بطلیموس

کجاست سام و ز میان بیزن و الکوس

ز بهشت جنت اگر نیستی دلا مایوس

جهان کهنه بود پیر زال شوهر کش

به بی ثباتی دنیا کت شکی باشد

یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین

قیاس خویش ز حال گذشتگان میکن

بزیر کوس نکون فلک بصد غلغل

چو دود گرم گذشتند زین رواق کهن

کجا سلیمان و آن خاتم بیا یونش

ز تخت ماند و نه ماجش ز انقلاب زمان

ز سلب ما بیت خویش بود یکچندی

دوباره باز چو دور فلک بگشت بکام

کنون ز سلطنت و دولتش مانده بجای

کجا رفت کیومرث شاه جمله کیسان

کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان

کجاست رستم و اسفندیار و عین تن

کجاست کنج فریدون و مار ضحاک کی  
 کجاست خسرو و آن کنج هشتکانه او  
 چه رفت بر سر گردان زگردش دوران  
 بجز فسانه نمانده ز بوعلی اثر سے  
 همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند  
 اجل چو عاقبتش بینه بشکند بگلاهِ  
 هزار تنگ ز اورنگ خسروی دارد  
 کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت  
 بچک باز اجل عاقبت چو در آجی  
 کرت هوست که خاک درت ملک بود  
 چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون  
 امام ملک و ملک جن و انس را رهبر  
 علی موسی کاظم چو مهر و سرب بی شک  
 زهی کریم نهادی که طبع فیاضش  
 کجاست بی سرو پای تو را سر دستار  
 بگرد مشهد پاک تو کردم از سر شوق  
 ز اشتیاق قناییل روضه تو بود  
 سعید هر دو جهان گشته ام ز بند کیت  
 بنا مرادیم از یک نگاه لطف کنی

کجاست کسری و پرویز و زری و میوه  
 چو کنج سوخته و کنج کاو و کنج عروس  
 که بوده اند همه صاحب سنان و دبوک  
 بغیر نام نیایی نشان ز جالینوس  
 بغیر ذات خداوند قادر قدوس  
 ز تاج شاه چه فرق است تا تاج خروک  
 بهو ریای فقیری کسی که کرده جلوس  
 بزندگانی آن مرده دل هزار افوس  
 چو کبک چند خرامی بجلوه طاوس  
 بیا و خاک در مشهد مقدس بوس  
 بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس  
 امیر ملک خراسان و شاه حظه طوس  
 کمینه بنده او شاه زنک و والی روس  
 زهر جل لغات امل بود قاسوس  
 که پشت پازده او ست افسر کاوس  
 که جن و انس برایش نهاده اند رُوس  
 و لم بسینه سوزان چو شعله در فانوس  
 غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس  
 کنم بدولت توین بر سریر جاہ جلوس

و این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالموس بوس بوس  
 بغیر ما ی خدا هر نفس که میکذرد

مرد چو مرغ اسیر از نفس نفس نفس  
 ندانستی است مرا ز آن نفس نفس نفس

گذشت قیس بن وهب سوز میگوید  
رموز بد نشان بد منش نکوداند  
بهم بسنج سعید سخن که می تازند

حدیث او زبان جرس جرس جرس  
کند سخن بزبان مکس مکس مکس  
باز بودن کام فرس فرس فرس

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند  
همارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگر چه این معنی وابسته  
بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا  
و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفسیر آن کتب  
متداوله بر روی کار آورده اند شمه از آن بتقریب سخن در مطاوی دو اصل  
و چند عنوان مذکور میگردد و مسطور و الی الله تصیر الامور اصل اول  
در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن  
این علمی شریف است و معجزه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده  
و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن  
مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ  
وَعَلَّمَنِي مِمَّا أُرِيدُ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر  
ایراد نتوان کرد اما آنچه طالب این فن راضی و راضی در ضمن دو ازده عنوان  
ذکر نموده آید عنوان اول در حقیقت خواب و اسباب و شرایط  
صحت آن بدان آید که الله تعالی و آیاننا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی  
که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و ششم  
و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه  
و تمخید و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از لطف  
اجزای بدن حاصل آید و بواسطه او در اعضا حس و حرکت پیدا کرد و  
پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

تعبیر خواب

بر اول اصل

بر اول عنوان

و بیداری عبارت است از آن و چون آن بخار مستوجه باطن شود در حواس ظاهر  
 تعطیل راه یابد و خواب عبارت از آن است و موجب عدم توجه و تردد از ظاهر  
 بدن یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال جوارح متخلخل شده باشد و طبیعت  
 از برای بدل اخلاط مایه متخلخل به نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری  
 چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد و بخار از معده بدماغ صعود کند  
 و باعضا فرود آید پس مجاری متلی گردد و روح را بحال نفوذ و تردد بظاهر  
 بدن کمتر شود و سبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطه آن بود که نفس بسنا  
 بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود و بر مغیبات مطلع گردد و یا بسبب  
 آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی و یا از تالم او بصفات چیزی  
 در وقت بیداری ترکیب صورتی کرده باشد و بحافظه که بمثابة خزانه  
 اوست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حواس ظهور آن صورت  
 او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج  
 روح متغیر شده باشد و یکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوت  
 متخیله تابع وی گردیده و در غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد  
 مثلاً اگر غلبه حرارت بود آتش میند و اگر برودت مستولی باشد برف و سرما  
 و ژاله و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر یوست کوه و سنگ پریدن  
 در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد و سه قسم اخیر  
 خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اصفهانیان حلام معنی خوابها  
 پریشان شمارند اما قسم اول بدو نوع شود یکی صریح که بتأویل احتیاج ندارد  
 و این از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کند  
 چنانچه جالینوس گفته که مراد میان حجاب کبد و رمی پدید آمدن هر علاجی که  
 داشتهم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم



که شخصی نزد من آمد و گفت رکی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ  
 بکشای تا شفا یابی چون روز شد فصا در اطلب کردم و آن رک بکشویم  
 و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع  
 این تالیف را خارش و درد صعب در کف پا عارض گشت در چند که در پنا  
 اطبا و جراحان کردید نفعی ندید چون کار با ضطرار رسید شخصی در واقعه طایفه  
 فرمود صبحی اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود و در عرض  
 یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و تاویل احتیاج  
 دارد و خوابهای انبیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر ازین دو قسم بود چه در آنجا  
 اضغاث احلام راه ندارد و لهذا قائل بنام عینی و لا ینام قلبی  
 علیه الوف التجه والتسلیات فرمود رؤیا المؤمن جزء من سنه و اربعین  
 جزء من النبوه و جبر این که نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مؤمن را  
 یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیت و سه سال بود  
 از آنجمله مدت شش ماه چیز را بر سبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیت و  
 دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیت و سه سال را بر شش ماه قسمت کند  
 چهل و شش جزء شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در کتب تعبیر آمده  
 که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جاده اعتدال  
 منحرف نباشد و بر طهارت خسب و بوقت خواب پهلوی راست برآید  
 و این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من سوء الاحلام و اسبغیم  
 بک من ملاءمة الشیطان فی البقعة و المناور و با یکراست کوی  
 باشد چه خواب در و نعل و شاعر طامع و متجر را از یادت اعتباری نباشد  
 و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیس و نهار بنید بصحت اقرب بود از پیش  
 زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبر گفتن و اول روز بتقریر در آورد